

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

The Nature of Love in the Bektashi Mystical Path with Emphasis on the Poetry of Yunus Emre

Hossein Mohamadzadeh Sedigh¹, Mehdi Ghahramannavasi^{*2}, Reza Elahimanesh³

1. Full Professor, Department of Language and Literature, Teacher Training University, Karaj, Iran.

2. Instructor, Department of Islamic Studies, Urmia Branch, Islamic Azad University, Urmia, Iran.

3. Assistant Professor, Department of Sufism and Islamic Mysticism, University of Religions and Denominations, Qom, Iran.

* Corresponding Author's Email: Mehqah24@gmail.com

ABSTRACT

Love, as one of the fundamental pillars of Islamic mysticism, occupies an exalted and unparalleled status within the Bektashi spiritual tradition. In this school of thought, love is not merely a fleeting emotion, but rather a transcendent path toward proximity to the Divine and ultimate union with the Absolute Truth. The poetry of Yunus Emre, the renowned Bektashi poet and mystic, with its simple yet profound and impactful expression, has deeply permeated Bektashi lodges and reflects this sublime reality. Accordingly, the present study, employing a library-based methodology and an analytical approach, explores the concept and status of love in the poetry of Yunus Emre and examines it as a generative and transformative truth in the creation and spiritual life of humanity. In the thought of Yunus Emre, there exists a deep and inseparable connection between metaphorical love for fellow human beings, love for the Prophet Muhammad (peace be upon him), and love for the Divine Essence. Metaphorical love, which manifests through affection and companionship with others, marks the initial stage of the mystical journey. This love, as it progresses, evolves through attachment to the Prophet (peace be upon him)—who serves as both the intermediary of creation and the guide toward Truth—and ultimately reaches its pinnacle in the station of divine love. This progression, culminating in fana fi Allah (annihilation in God), defines the ultimate goal of spiritual journeying in the Bektashi school.

Keywords: Love, Mystical Journey, Bektashi Order, Yunus Emre, Islamic Mysticism

How to cite: Ghahramannavasi, M., Mohamadzadeh Sedigh, H., & Elahimanesh, R. (2024). The Nature of Love in the Bektashi Mystical Path with Emphasis on the Poetry of Yunus Emre. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, 2(1), 112-123.



تاریخ ارسال: ۱ اسفند ۱۴۰۲

تاریخ بازنگری: ۱۴ فروردین ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۱ اردیبهشت ۱۴۰۳

تاریخ چاپ: ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۳

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

بررسی ماهیت عشق در سلوک عرفانی بکتاشیه با تکیه بر اشعار یونس امره

حسین محمدزاده صدیق^۱، مهدی قهرمان نوه سی^۲، رضا الهی منش^۳

۱. استاد تمام، گروه زبان و ادبیات، دانشگاه تربیت معلم، کرج، ایران.

۲. مربی، گروه معارف اسلامی، واحد ارومیه، دانشگاه آزاد اسلامی، ارومیه، ایران.

۳. استادیار، گروه تصوف و عرفان اسلامی، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ایران.

* پست الکترونیک نویسنده مسئول: Mehqah24@gmail.com

چکیده

عشق، به عنوان یکی از ارکان عرفان اسلامی، در سلوک عرفانی بکتاشیه جایگاهی والا و بی‌مانند دارد. در این مکتب، عشق نه صرفاً احساسی زودگذر، بلکه مسیری متعالی برای نیل به قرب الهی و وصول به حق تعالی است. اشعار یونس امره، شاعر و عارف نامدار بکتاشی، با بیانی ساده، ژرف و تأثیرگذار، در تکیه‌های بکتاشی نفوذی گسترده یافته و بازتابی از این حقیقت متعالی را به نمایش گذاشته است. از این رو، پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش کتابخانه‌ای و رویکرد تحلیلی، به بررسی مفهوم و جایگاه عشق در اشعار یونس امره پرداخته و آن را به مثابه حقیقتی موجد و تحول‌آفرین در خلقت و حیات معنوی انسان مورد کاوش قرار داده است. در اندیشه یونس امره، پیوندی عمیق و ناگسستنی میان عشق مجازی به انسان‌ها، عشق به پیامبر اکرم (ص) و عشق به ذات اقدس الهی برقرار است. عشق مجازی، که در محبت و دوستی با انسان‌ها تجلی می‌یابد، منزلگاه آغازین سلوک عرفانی است. این عشق، در ادامه، با دل‌بستگی به پیامبر (ص) - که واسطه خلقت و هدایت‌گر به سوی حق است - تکامل یافته و در نهایت، در مقام عشق الهی به اوج خود می‌رسد. این سیر، که با فنا فی‌الله به کمال می‌انجامد، غایت سلوک معنوی انسان را در مکتب بکتاشی رقم می‌زند.

کلیدواژگان: عشق، سلوک عرفانی، بکتاشیه، یونس امره، عرفان اسلامی

نحوه استناددهی: قهرمان نوه سی، مهدی، محمدزاده صدیق، حسین. و الهی منش، رضا. (۱۴۰۳). بررسی ماهیت عشق در سلوک عرفانی بکتاشیه با تکیه بر اشعار یونس امره. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۲(۱)، ۱۱۲-۱۲۳.

مقدمه

یونس امره، عارف و شاعر ترک‌تبار بکتاشیه، با اشعار عمیق و در عین حال ساده خود، مفاهیم عرفانی را به زبانی عرف تکیه و خانقاه‌ای عرضه کرده و عشق را به عنوان محور اندیشه‌های عرفانی و اخلاقی خود قرار داده است. در نظر عده‌ای از پژوهش‌گران حوزه ادبیات عرفانی ترک، هیچ یک از شعرا همانند یونس امره تصوف اسلامی را ساده، عمیق و در عین حال با هیجان ترنم نکرده است (Çubukçu, 1992). عشق الهی در نزد یونس امره با سنت علوی-بکتاشی پیوند عمیقی دارد. تأکید وی بر محبت به خدا و نزدیکی به او از طریق قلب، ریشه در باورهای عرفانی علوی-بکتاشی که خدا را در درون انسان و مخلوقات متجلی می‌بیند دارد (Köprülü, 1991). در عرفان اسلامی، عشق به عنوان جوهره آفرینش و انگیزه خلقت معرفی شده است، یونس امره که خود با حرارت عشق به تصوف وارد شده است آثارش مملو از فریادهای عاشقانه است. یونس امره ادعا می‌کند که حیات معنوی دچار شده گان به عشق همچون مردم عادی نیست و نا ممکن بودن تعریف این حقیقت را بیان میکند (Dalkılıç, 2004). در نگاه او، عشق نه تنها یک احساس بشری، بلکه نیروی متعالی و حقیقت وجودی است که خلقت از آن سرچشمه گرفته و انسان را به سوی مبدأ الهی بازمی‌گرداند. وی عشق را سبب وصول به حق تعالی و مقامات والای انسانی می‌داند (Köprülü, 1991). عشق پروردگار در او باوری صرف نیست بلکه معتقد است که هر کس اگر پروردگارا دوست دارد لازمه اش دوست داشتن مخلوقاتش نیز هست. از نظر یونس، انسان موجودی ربانی است که آفریده شدنش او را از دیار اصلی‌اش دور کرده است. انسان با استفاده صحیح از آزادی محدود خویش می‌تواند در عشق خداوند ذوب و به آزادی مملو از محبت برسد (Çubukçu, 1992). این مقاله با تمرکز بر حقیقت وجودی و سلوکی عشق در اندیشه یونس امره، به بررسی نقش آن در خلقت و رسیدن انسان به غایت متعال خویش

می‌پردازد. این پژوهش با تحلیل اشعار و دیدگاه‌های او در پی آن است که نشان دهد چگونه عشق در نگاه یونس امره، کلید فهم حقیقت هستی و نیروی تحول آفرین در تکامل انسان است.

حقیقت وجودی عشق

عشق در عرفان اسلامی، نه تنها جوهره‌ای ازلی و قدیم، بلکه علت غایی تجلی حضرت حق در عالم خلقت است. این حقیقت، که ریشه در ذات بی‌کران الهی دارد، محور آفرینش و هدف نمود زیبایی‌های ذاتی خداوند در آینه هستی است. ابن عربی، عارف نامدار، در این باره می‌فرماید: حق تعالی زیباست و زیبایی ذاتاً معشوق. اگر خدا در صورت جمال تجلی نکرده بود، جهان پدیدار نمی‌شد (Ibn Arabi, 2006). این سخن اشاره‌ای عمیق به حدیث قدسی «كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً» دارد که خداوند به انگیزه آشکارگی ذات خویش، عالم را از سر عشق آفرید تا گنج نهان زیبایی‌اش در مراتب خلقت متجلی شود (Ibn Arabi, 2006). حقیقت محمدیه، به عنوان نخستین تجلی این عشق الهی، واسطه‌ای است میان ذات بی‌چون الهی و عالم کثرت این حقیقت، که در عرفان اسلامی به «نور محمدی» معروف است، جلوه‌گاه اولیه عشق ازلی است که تمامی موجودات از آن سرچشمه گرفته‌اند. یونس امره، شاعر و عارف بزرگ، در اشعار خود این معنا را چنین به تصویر می‌کشد :

در اول زمین و آسمان نبود اما بنیاد عشق بود

عشق قدیم و ازلی است، با عشق آورد هر چه موجود است (Emre, 2008).

در بزم ازلی هر کسی وجه دوست را دیده باشد

جان اوست عاشق، خبر عشق را باید از او پرسید

(Emre, 2008)

یونس امره خلقت را نتیجه عشق مطلق خداوند به ذات خویش می‌داند. او معتقد است که خداوند به واسطه عشق به جمال خود، عالم را آفرید تا این زیبایی در آینه خلقت آشکار شود.

را این گونه تبیین می‌کند: ریشه و اصل هر چیزی در عالم بسیط است چه تخم مرغ و چه بذر و چه نطفه باشد. یونس امره این را در شعرش اینگونه بیان می‌کند:

کن را دقیق گفتی و همه چیز را آفریدی

با حرفی دیگر می‌توانی همه چیز را خراب کنی (Emre, 2008)
قبل از وجود کسی حق را نفهمید.

با این وجود دوست دیدارش را با ما نشان داد (Emre, 2008)
حق یک گوهر آفرید از خودش از قدرتش، نظر کرد به این گوهر،
گوهر از هیئتش آب گردید (Emre, 2008).

این گوهر که در تصوف اسلامی به نور محمدی یا حقیقت محمدیه معروف است، مبدأ تمامی موجودات و مظهر کامل عشق الهی است. یونس امره تأکید می‌کند که خداوند ابتدا این نور را آفرید و سپس دیگر هستی را از آن ایجاد کرد:

خدا اول و آخر و پیشقدمی همچون محمد، سروری دارد
(Emre, 2008).

یونس امره حقیقت محمدیه را نه تنها مبدأ خلقت بلکه هدف غایی آن می‌داند. او معتقد است که خداوند جهان را به محبت پیامبر آفرید: حضرت حق آفرید زمین و آسمان را بر دوستی احمد لولاک دلیل آن است بدون او زمین و آسمان وجود نیافت (Emre, 2008).

این بیت به حدیث «لولاک لما خلقت الأفلاک» اشاره دارد که نشان‌دهنده جایگاه محوری حقیقت محمدیه در خلقت است. از نظر یونس، تمامی موجودات به واسطه این حقیقت به وجود آمده‌اند و هدف خلقت، شناخته شدن ذات الهی از طریق این نور است. در دیدگاه یونس امره عشق حق تعالی به خویش در حقیقت محمدیه به عنوان اولین تجلی ظهور داشته و تمامی مراتب هستی را به هم متصل کرده است. او حقیقت محمدیه را گوهری می‌داند که از نور الهی آفریده شده و تمامی موجودات از آن سرچشمه گرفته‌اند.

قبل از وجود کسی حق را نفهمید. با این وجود دوست دیدارش را با ما نشان داد (Emre, 2008).

از آتش عشق قائم شد زمین و آسمان و چرخ و فلک (Emre, 2008).

با توجه به اشعار یونس امره می‌توان گفت دوست دارنده (عاشق) و هم دوست داشته شده (معشوق) و هم دوست داشتن (عشق) عین حضرت حق است. ملا هادی سبزواری هم به این مهم در کتاب شرح الاسما خود اشاره می‌کند که می‌توان بر خداوند لفظ عشق و عاشق و معشوق اطلاق کرد، چون وجود او از نظر کمال بی‌نهایت است، عشق و عاشق بودن و معشوق بودن او نیز در نهایت کمال است (Schimmel, 1996).

در این منظر عرفانی، عشق الهی نه تنها انگیزه خلقت، بلکه حقیقتی است که تمامی عوالم را به هم پیوند می‌دهد. این عشق، که در ذات حق ریشه دارد، از ازل تا ابد جاری است و هر موجودی را به سوی مبدأ خویش فرامی‌خواند. چنان‌که مولانا نیز در این باره سروده است :

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود جوینده عشق را دل و جان در طلب خواهد بود (Rumi, 2004).

حقیقت محمدیه در اندیشه یونس امره، نقطه تلاقی عشق حقیقی و خلقت است. عشق حقیقی، نیروی بنیادین خلقت است که از ذات حق به حقیقت محمدیه و از آن به تمامی موجودات جاری شده است. یونس می‌سراید:

پروردگار از نور آفرید جان محمد را

اسم محمد را بر جهان رحمت قرار داد

هفتاد هزار پیامبر در جان محمد است

اسم محمد را بر جهان رحمت قرار داد (Emre, 2008)

در قرآن کریم آفرینش کل جهان با یک امر وجودی توصیف شده است. عرفا نیز، پیدایش کثرت از وحدت را به عدد یک و با نقطه تمثیل می‌آورند. پیشگام یونس امره، حاجی بکناش ولی این مطلب

کرده و درویشی حیران گشته است (Gökalp, 1998). یونس امره، عارف و شاعر بزرگ، عشق را خزانهای نهان و گرانسنگترین سرمایه وجودی انسان می‌داند که تنها عاشقان صادق از راز آن آگاه‌اند.

حال عاشقان را عاشقان دانند

عشق سرمایه‌ای پنهان است و اسرار باید پنهان ماند (Emre, 2008)

دیدم گل را، عاشق شدم، گل نشان حق است، دلم سوخت (Köprülü, 1991)

این بیت گواهی است بر این باور یونس امره که زیبایی‌های عالم، از گل تا انسان، آینه‌ای از جمال بی‌پایان الهی‌اند. او عشق مجازی را نه مانعی در مسیر وصال، بلکه پلی به سوی عشق الهی می‌بیند، مشروط بر آنکه سالک در آن متوقف نشود. این دیدگاه، که در اندیشه عرفایی چون ابن عربی نیز بازتاب یافته، عشق به مخلوقات را به مثابه نردبانی برای صعود به عشق الهی معرفی می‌کند (Ibn Arabi, 2006). برخلاف برخی عرفای اولیه مانند رابعه عدویه، که عشق به غیر خدا را حجابی برای وصول به حق می‌دانستند (Schimmel, 1996) عرفایی مانند ابن عربی این عشق را معبری به سوی عشق الهی می‌دانند، مشروط بر آنکه در آن متوقف نشود (Ibn Arabi, 2006). برای مثال، یونس در یکی از اشعارش می‌گوید:

شعر معروف «مخلوق را به خاطر خالق دوست بدار» نمونه‌ای از این پیوند است که کوپورلو آن را به عنوان اصل اساسی عرفان

یونس معرفی می‌کند. (Köprülü, 2018. 204)

در مرتبه‌ای بالاتر، عشق به انسان کامل، که در وجود پیامبر اکرم (ص) متبلور است، قلب سالک را از تعلقات نفسانی پالایش می‌دهد و او را به سوی عشق الهی هدایت می‌کند. ابن عربی انسان کامل را واسطه‌ای میان حق و خلق می‌داند که عشق به او، سالک را به معرفت ذات الهی رهنمون می‌سازد (Ibn Arabi, 2006). این عشق، که در عرفان اسلامی جایگاهی محوری دارد، نه تنها پلی

یونس امره با زبانی شاعرانه، حقیقت محمدیه را به خورشیدی تشبیه می‌کند که نورش تمامی عالم را روشن کرده است: گوهر هست کلام تو، از خورشید درخشان هست روی تو (Emre, 2008). این تشبیه نشان‌دهنده نقش حقیقت محمدیه به عنوان منبع نور و رحمت الهی است که از طریق عشق حقیقی، انسان را به سوی کمال هدایت می‌کند. مولانا نیز در مثنوی معنوی به نقش عشق در تکامل انسان اشاره کرده و آن را عاملی برای رهایی از بندهای مادی و نفسانی می‌داند (Rumi, 2004).

حقیقت محمدیه در اندیشه یونس امره، مظهر کامل عشق الهی به ذات خویش و واسطه خلقت عالم است. این حقیقت، به عنوان اولین گوهر خلقت، تمامی مراتب هستی را از نور الهی سرچشمه داده و عالم را به سوی کمال هدایت می‌کند. عشق الهی از ذات حق به حقیقت محمدیه و از آن به تمامی موجودات جاری شده و خلقت را به عنوان آینه جمال الهی ممکن ساخته است. یونس امره با تأکید بر نقش محبت به پیامبر به عنوان راه وصول به این عشق، حقیقت محمدیه را نه تنها مبدأ خلقت بلکه هدف غایی آن معرفی می‌کند. این دیدگاه، که با آرای ابن عربی و دیگر عرفا همخوانی دارد، نشان‌دهنده پیوند عمیق عشق الهی، حقیقت محمدیه و خلقت در عرفان اسلامی است و پیام عمیقی برای درک معنای وجود و هدف آفرینش ارائه می‌دهد.

سلوک معنوی و مراتب عشق

عشق در عرفان اسلامی، جریانی پویا و متعالی است که در مراتب گوناگون سلوک معنوی ظهور می‌یابد و سالک را از خاک تا افلاک، به سوی وصال معشوق ازلی رهنمون می‌سازد. این مراتب، که شامل عشق مجازی (عشق به مخلوقات)، عشق به انسان کامل (تجلی‌یافته در حقیقت محمدیه و وجود مبارک پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله) و عشق الهی (عشق به ذات اقدس حق) است، هر یک دریچه‌ای به سوی حقیقت واحد الهی می‌گشایند. با بیان گوک آلب عشق الهی یونس آن قدر بزرگ است که خودش را گم

بیاپید با انسان‌ها آشنا شویم دوست بداریم و دوست شویم دنیا به کسی نمی‌ماند (Emre, 2008).

این بیت، فراخوانی است به وحدت و برادری، فارغ از هرگونه تفاوت نژادی، ملیتی یا طبقاتی. شاعر با یادآوری فناپذیری دنیا، محبت به انسان‌ها را راهی برای پالایش قلب از کینه و نفرت و گامی به سوی قرب الهی معرفی می‌کند.

یونس امره در بستری از آشوب‌های سیاسی و اجتماعی آناتولی سده‌های میانه، جایی که سنت‌های عرفانی علوی-بکتاشی در حال شکوفایی بودند، زیست و اشعارش بازتاب‌دهنده نیاز جامعه به وحدت، محبت و همدلی بود (Golpinarli, 2011). او با زبانی ساده اما عمیق، پیامی جهان‌شمول را به گوش همگان رساند: محبت به انسان، که ریشه در محبت به خالق دارد، راهی است به سوی رهایی از خودپرستی و وصول به حقیقت الهی. یونس امره عشق به انسان‌ها را با اخلاق عرفانی پیوند می‌زند، جایی که محبت به مخلوقات، به‌ویژه انسان‌ها، بخشی از سلوک برای رسیدن به عشق الهی است در این نگاه، عشق مجازی، که در عرفان اسلامی به محبت به مخلوقات اطلاق می‌شود، پلی است به سوی عشق الهی، زیرا انسان‌ها به‌عنوان مظاهر صفات الهی، جلوه‌گاه جمال حق‌اند. او معتقد است که قلب انسان، به‌عنوان مظهر تجلی الهی، ارزشی والا دارد و شکستن آن، سالک را از مسیر حقیقت دور می‌کند.

اگر یکبار دل شکستی این که میخوانی نماز نیست حتی هفتاد و دو ملت نتوانند دست و صورتت را بشویند (Emre, 2008)

او انسان‌ها را نه تنها به دل نشکستن بلکه به دست آوردن آن توصیه می‌کند. یونس انسان را به محبت و برادری دعوت می‌کند.

او بیان می‌کند که دنیای فانی روزی نابود می‌شود پس انسان‌ها باید قهر و کینه را از میان بردارند و به یکدیگر محبت کنند. در فهم زندگی یونس کینه جایی ندارد. او تمام عالم را یار خویش می‌داند.

به سوی حق است، بلکه خود تجلی‌ای از نور الهی است که در وجود پیامبر (ص) به کمال رسیده است.

نهایت سلوک عرفانی، عشق به ذات اقدس حق است که سالک را به مقام فنا فی الله، یعنی محو شدن در ذات بی‌چون الهی، می‌رساند. مولانا، در مثنوی معنوی، این مقام را چنین توصیف می‌کند: عشق آمد و شد چو خون در رگ و پوست / تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست (Rumi, 2004). در این مرتبه، عاشق از خود تهی شده و در نور معشوق ازلی فانی می‌گردد.

عشق به انسان‌ها و جهان در اشعار یونس امره در نگاه عرفانی یونس امره، عشق به خداوند، که محور حیات معنوی در اندیشه اوست، از طریق محبت به مخلوقات متجلی می‌شود و راهی به سوی تعالی روح می‌گشاید. شعر معروف او، «مخلوق را به خاطر خالق دوست بدار» (Golpinarli, 2011)، این حقیقت را به زیبایی بیان می‌کند و نشان‌دهنده پیوند عمیق میان عشق مجازی و عشق الهی در منظومه فکری یونس است. عاشق شدم، اما معشوق نه از خاک است و نه از آسمان، او حق است (Golpinarli, 2011).

این بیت، گواهی است بر این باور که عشق به مظاهر خلقت، اگر با معرفت و اخلاص همراه باشد، سالک را به سوی معشوق حقیقی هدایت می‌کند. کوپورلو معتقد است که یونس امره عشق مجازی، یعنی عشق به انسان‌ها، طبیعت یا زیبایی‌های مادی، را به‌عنوان آینه‌ای برای دیدن زیبایی خدا می‌بیند. کوپورلو می‌نویسد: «در شعرهای یونس، عشق مجازی نه تنها نفی نمی‌شود، بلکه به‌عنوان مرحله‌ای برای رسیدن به عشق الهی است (Köprülü, 1991).

یونس امره عشق به انسان‌ها را فرصتی برای تعالی معنوی می‌داند، مشروط بر آنکه از بند تعلقات نفسانی رها شده و به محبت الهی متصل گردد. او در اشعاری دیگر، این دعوت به محبت و همدلی را چنین به تصویر می‌کشد :

نام‌مان مسکین است و دشمن‌مان کینه

ما به کسی کینه نداریم همه عالم یار ماست.

(Emre, 2008.256)

یونس امره به جهان به مثابه مجموعه مخلوقات الهی نگاهی دوگانه دارد: از یک سو، آن را فانی و گذرا می‌بیند که دل بستن به آن، سالک را از مسیر حق بازمی‌دارد و از سوی دیگر، جهان را آینه‌ای از تجلیات الهی و ذاکر خالق می‌داند که شایسته محبت و تأمل است. این نگاه دوگانه، ریشه در حکمت عرفان اسلامی دارد که جهان را از منظر نفسی (مادی) فانی و از منظر ربوبی (ملکوتی) مظهر حق و جلوه‌گاه صفات الهی می‌بیند. از منظر ملکوتی، جهان در نگاه یونس، کتابی گشوده از آیات الهی است که هر موجودی در آن، از گل تا پرنده، در حال تسبیح و راز و نیاز با خالق است:

هر گل با حق راز و نیاز می‌کند هر مرغی با آوازش آن پادشاه را

ذکر می‌گوید (Emre, 2008.37)

وی در حقیقت جهان طبیعت را ذاکر و عابد خداوند معرفی می‌کند که هر موجودی، از گل تا پرنده، در حال تسبیح و عبادت خالق است. این دیدگاه با آیه قرآنی «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ» (اسراء: ۴۴) و آیه «كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ» (نور: ۴۱) همخوانی دارد و نشان‌دهنده این باور عرفانی است که تمامی مخلوقات، آگاهانه یا ناآگاهانه، در حال عبادت و ذکر حق‌اند. از این‌رو، عشق به جهان در اندیشه یونس، محبتی است به مظاهر الهی که سالک را به معرفت و قرب خالق رهنمون می‌سازد. یونس این نگاه را در بیتی دیگر چنین تعمیق می‌بخشد

همه اشیا از چهار عنصر قوام می‌گیرند و دلیل دارد آتش و آب و خاک همه چیز عبادت به آن یزدان می‌کنند

(Emre, 2008.171)

در این بیت، عناصر چهارگانه (خاک، آب، هوا، آتش)، که بنیاد خلقت مادی‌اند، نه تنها ماده خام آفرینش، بلکه عابدان و ذاکران حق معرفی می‌شوند. این دیدگاه، که ریشه در حکمت عرفانی

دارد، جهان را مجموعه‌ای از آیات الهی می‌بیند که هر جزء آن، غایتی وجودی دارد و در حال انجام وظیفه‌ای است که از سوی خالق تعیین شده است. عشق به جهان از این منظر، محبت به نظم الهی و تجلیات حق در مخلوقات است، محبتی که قلب سالک را به سوی معشوق ازلی سوق می‌دهد. با این حال، از جنبه نفسی و مادی جهان نیز غافل نیست و آن را فانی و گذرا می‌داند. در واقع در دیدگاه وی انسان آزادی انتخاب در نوع نگاه را از میان تسلیم شدن به دنیا یا خداوند را مفهوم می‌سازد.

دنیا را رها کن دنیا حجابی برای این راه

ما از ولی و نبی شنیدیم این خبر

یا دنیا را دوست بدار یا به این راه بیا

دو معنای متضاد در یک راه نمی‌گنجد (Emre, 2008).

این جهان فانی همیشه کارش برای طالب این است / فنا را نشان می‌دهد به خودشناسان (Emre, 2008).

وی عشق به جهان را تنها در صورتی ارزشمند می‌داند که سالک از آن عبور کرده و به عشق الهی برسد. او با استناد به اولیا و انبیا، این رهایی را شرط سلوک می‌داند. در این نگاه، دنیا «فانی» و «زندان» است، تله‌ای که اگر سالک به آن دل ببندد، از یاد خدا بازمی‌ماند. این دیدگاه با تعبیر عرفانی دنیا چیزی است که انسان را از خدا بازدارد و ریشه در کلام عارفانی چون ابن عربی دارد که دنیا را از منظر مادی، حجابی میان عاشق و معشوق می‌دانستند (ابن عربی، ۲۰۰۶، ص ۹۲). یونس سالک را از وابستگی به این جنبه فانی برحذر می‌دارد و عشق به جهان را مشروط به عدم توقف در آن می‌کند، چنان‌که عطار نیز در «منطق‌الطیر» دنیا را «دامگه» می‌نامد که عارف باید از آن رهایی یابد (Attar, 2011). این نگاه دوگانه، که جهان را هم فانی و هم مظهر حق می‌بیند، با اندیشه مولانا همخوانی دارد. مولانا در مثنوی می‌سراید: «جهان چو آینه‌ای است پیش خدا / ز خود تهی کن که بینی روی او را» (Rumi, 2004). این سخن نشان می‌دهد که جهان، اگر از

وی پیامبر اکرم (ص) را به عنوان انسان کامل و مظهر حقیقت محمدیه، محور سلوک عرفانی و عشق به او را نیرویی پاک کننده و تحول آفرین و راهی برای وصول به عشق الهی می داند. از نظر شاعر پیامبران بهترین بنده گان خداوند هستند. برای همین عاشقان کسانی را که خدا دوست شان دارد را دوست می دارند و در واقع راه محبت خداوند از محبت پیامبران می گذرد. او در بسیاری از ابیات اش از پیامبر (ص) سخن می گوید و این به نوعی نشانگر عشق یونس به پیامبر است (Demirci, 1997). پیامبر در اینجا واسطه ای است که عشق مجازی را به عشق الهی پیوند می دهد. عشق حقیقی در سلوک عرفانی یونس، انسان را به مقام فنا فی الله می رساند، جایی که «من» نفسانی از بین رفته و سالک در ذات حق مستحیل می شود.

عشق الهی

عشق الهی در اشعار یونس امره جوهره اصلی عرفان او را تشکیل می دهد. یونس امره خدا را به عنوان معشوق نهایی می بیند و عشق به خدا را راهی برای رهایی از خودخواهی و رسیدن به وحدت با حق می داند. یونس امره عشق به خدا را نه به عنوان یک مفهوم انتزاعی، بلکه به عنوان تجربه ای زنده و پویا بیان می کند که در قلب هر انسان جریان دارد (Köprülü, 1991).

این دیدگاه در شعرهای یونس امره مشهود است، مانند: عشق دریا است، من غواص آنم / در جست و جوی حق، دل به دریا زدم (Köprülü, 1991).

عشق الهی در اشعار یونس امره هدف نهایی سلوک عرفانی است که انسان را به وحدت با معشوق الهی و مقام فنا فی الله می رساند. الهی عشقی به من ده خود را ندانم / گر من من را بخواهد پیدا نکنم (Emre, 2008).

عشق الهی انسان را از انانیت خویش رها کرده و به مقام فنا، یعنی محو شدن در ذات الهی، هدایت می کند. این بیانگر تسلیم کامل به عشق الهی و محو شدن نفس در برابر حق است. یونس می خواهد

تعلقات نفسانی پالایش شود، آیینهای برای مشاهده جمال الهی است

یونس امره جهان را از منظر ملکوتی مظهر تجلی الهی و از منظر نفسی فانی و گذرا می بیند. عشق به جهان، اگر به جنبه ربطی آن (تجلیات الهی) معطوف باشد، سالک را به معرفت خدا نزدیک می کند، اما اگر به جنبه مادی آن محدود شود، حجابی برای سلوک است. وی عشق به انسان ها و جهان را در سیر تکاملی سلوک عرفانی قرار می دهد، جایی که این عشق ها از طریق محبت به انسان کامل پیامبر اکرم (ص) به عشق الهی منتهی می شوند. او پیامبر را مظهر حقیقت محمدیه و واسطه خلقت می داند که تمامی عشق ها را به عشق الهی پیوند می دهد.

عشق به انسان ها و جهان، که مظاهر الهی هستند، در پرتو محبت به پیامبر به عشق الهی متصل می شود. در نظر شاعر همان طور که گذشت تمامی مخلوقات به دلیل محبت الهی به پیامبر آفریده شده اند، و محبت به آن ها، اگر در این چارچوب باشد، به عشق الهی منجر می شود. من برای دعوا نیامدم کار من دوستی است خانه دوستم دلهاست آمده ام دل ها را به دست آورم (Emre, 2008).

در این بیت شاعر هدف خویش را فتح دل ها با محبت معرفی می کند، محبتی که از عشق به انسان ها آغاز شده و به عشق الهی منتهی می شود. او عشق به انسان ها را به عنوان دوستی و محبت قلبی می بیند که در پرتو محبت به پیامبر و خداوند به کمال می رسد. این بیت نشان دهنده سیر تکاملی عشق در اندیشه یونس است. با عشقت عشق ها بسوزند یا رسول الله از شراب عشقت بنوشند و بفهمند یا رسول الله (Emre, 2008).

نقش پیامبر را به عنوان انسان کامل در تبدیل عشق مجازی به عشق الهی نشان می دهد. محبت به پیامبر، که مظهر رحمت و عشق الهی است، عشق های نفسانی (از جمله عشق به انسان ها و جهان) را می سوزاند و قلب سالک را با «شراب عشق» الهی مست می کند.

در زندگی خود فقط به محبت خداوند وابسته باشد. او با تمام روحش به این سمت سیر می‌کند. و برای به دست آوردن این محبت، دنیااش را ترک کرده و نفس‌اش را دشمن اعلام کرده است و در نهایت خود را به راهی که او را به خداوند می‌رساند، وارد کرده است (Yaşar, 1991).

از نظر یونس، محبت خدا قلب انسان را زنده و نورانی می‌کند محبت خداوند درمان همه دردها و باعث آرامش و سکون روح انسانی است این عشق، قلب را از تاریکی و سختی به نور و لطافت می‌رساند. عشق الهی در شعر یونس مانند آتشی است که قلب را روشن می‌کند. شاکر آکناش عشق الهی را در اندیشه یونس به عنوان یک ابزار تربیتی معرفی می‌کند که انسان را از تاریکی‌های نفس به سوی نور معرفت هدایت می‌کند (Aktaş, 2002). آکناش معتقد است که یونس، با تأکید بر عشق الهی به عنوان هدف زندگی، انسان را به سوی کمال وجودی سوق می‌دهد، جایی که قلب از خودپرستی رها شده و تنها به خدا تعلق می‌یابد. رهایی از خودپرستی یکی از جنبه‌های کلیدی عشق الهی در اندیشه یونس، نقش آن در محو خودپرستی (بنلیگ) و رهایی انسان از بند خویشتن است. او در بیتی از خدا درخواست عشقی می‌کند که او را از خودآگاهی آزاد سازد.

ای خدا، عشقی به من عطا کن که خود را در آن نشناسم خویشتن را محو سازم، تا در جست‌وجو خود را نیابم دمیرچی این بیت را گواهی بر هدف یونس برای رسیدن به مقام «فنا فی الله» می‌داند، جایی که عاشق، خود را در معشوق الهی محو می‌کند و جز خدا چیزی نمی‌بیند (Demirci, 1997). به باور او، یونس عشق الهی را نیرویی می‌بیند که انسان را از قید منیت و خودخواهی رها کرده و او را به سوی وحدت با حق تعالی هدایت می‌کند. این رهایی، هدف نهایی زندگی در سلوک عرفانی یونس است، زیرا تنها در این حالت است که انسان به حقیقت وجود خود پی می‌برد. عشق الهی در اندیشه یونس، مانند کوره‌ای است که ناخالصی‌های نفس

را می‌سوزاند و انسان را به پاکی و کمال می‌رساند. او می‌نویسد: قلب بدون عشق، در تاریکی غرق است و تنها آتش عشق الهی می‌تواند آن را روشن سازد (Aktaş, 2002). این دیدگاه، عشق الهی را نه تنها هدف، بلکه وسیله‌ای برای تحول وجودی انسان معرفی می‌کند.

عشق الهی در نگاه یونس، فراتر از یک تجربه عرفانی، نیرویی است که قلب انسان را دگرگون کرده و او را به سوی اخلاق متعالی سوق می‌دهد. دمیرچی در تحلیل خود، به این نکته اشاره می‌کند که یونس عشق الهی را عاملی برای نرم کردن قلب‌ها و پرورش فضایل اخلاقی می‌داند (Demirci, 1997).

نتیجه‌گیری

بررسی حقیقت وجودی عشق در اندیشه یونس امره آشکار می‌سازد که عشق در نگاه او، فراتر از یک نیروی عاطفی بشر، جوهره خلقت و راز پیدایش هستی است. او عشق را نیرویی الهی می‌داند که از ذات حق سرچشمه گرفته و خلقت را به‌عنوان تجلی این عشق بی‌کران به وجود آورده است. در این دیدگاه، عشق نه تنها محرک آفرینش، بلکه راه بازگشت انسان به حقیقت وجودی خود و وحدت با مبدأ هستی است. اشعار یونس امره رابطه عمیقی میان عشق مجازی به انسان‌ها، عشق به پیامبر (انسان کامل) و عشق الهی برقرار می‌کنند. عشق مجازی، که در محبت و دوستی با انسان‌ها متجلی است، مرحله آغازین سلوک است. عشق به پیامبر، که به‌عنوان واسطه خلقت و هدایت‌گر به‌سوی حقیقت الهی معرفی می‌شود، این عشق را تعالی بخشیده و به عشق الهی متصل می‌کند عشق الهی نیز به‌عنوان هدف نهایی، از طریق این مراتب تحقق می‌یابد. این سیر تکاملی در اشعار یونس نشان‌دهنده پیوند منسجم این سه نوع عشق است که انسان را به مقام فنا فی‌الله هدایت می‌کند. ابعاد الهی و بشری و وجودی عشق در اشعار یونس امره، او را به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین عارفان اسلامی معرفی می‌کند که با زبانی شاعرانه و قلبی آکنده از معرفت، راز خلقت و حقیقت

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The mystical tradition of the Bektashi Order, deeply rooted in Islamic Sufism, regards love not merely as an emotional experience but as the cornerstone of spiritual realization and metaphysical truth. Within this spiritual framework, love is construed as both the ontological origin of existence and the ultimate purpose of the human soul's journey. The poetry of Yunus Emre, a seminal figure in Anatolian mysticism, captures the essence of this doctrine with simplicity and profundity. Emre's verses are neither abstract philosophical constructs nor purely personal lyrical expressions; rather, they articulate a universal doctrine of love that integrates the metaphysical, prophetic, and ethical dimensions of the Sufi path. In alignment with the insights of Ibn Arabi, who considers divine love the motivation for creation itself ([Ibn Arabi, 2006](#)), Yunus Emre portrays creation as a manifestation of the Divine's desire to reveal His hidden beauty. Echoing the hadith "I was a hidden treasure and loved to be known," Emre sees love as the primal force that birthed the cosmos. His poems frequently reference the "Light of Muhammad" as the first manifestation of this divine love, suggesting that the Prophet is both the cause and goal of existence. In his verses, Yunus affirms that everything—lover, beloved, and love—is nothing but different aspects of Divine Reality itself, a perspective shared by metaphysical thinkers such as Mulla Hadi Sabzevari ([Schimmel, 1996](#)). This ontological vision of

هستی را در عشق جست‌وجو کرده است. این پژوهش نشان می‌دهد که اندیشه‌های یونس امره نه تنها در چارچوب عرفان اسلامی، بلکه در فهم عمیق‌تر معنای وجود و جایگاه انسان در نظام خلقت، همچنان دارای اهمیتی بی‌زمان است. عشق در نگاه او به عنوان حقیقت وجودی، دعوتی است به سوی خودشناسی، خداشناسی و درک وحدت وجودی که انسان و جهان را به هم پیوند می‌دهد.

love anchors Emre's spiritual worldview, situating divine love as the source, sustenance, and summit of being.

In the Bektashi mystical hierarchy, love progresses through stages, evolving from metaphorical love to divine union. This progression mirrors the soul's elevation through a tripartite schema: beginning with love for creation, ascending through love for the Perfect Man (the Prophet Muhammad), and culminating in annihilation in the Divine Essence (*fana fi-Allah*). Yunus Emre vividly illustrates this journey, declaring metaphorical love as a legitimate stage rather than a distraction, provided it is transcended toward divine realization ([Köprülü, 1991](#)). This nuanced stance differentiates him from ascetic mystics like Rabi'a al-Adawiyya, who viewed worldly love as a veil ([Schimmel, 1996](#)), and aligns him with Ibn Arabi's doctrine of the "Unity of Love," where all forms of love serve as pathways to God ([Ibn Arabi, 2006](#)). Emre writes with tenderness and awe of the beloved Prophet, depicting him not only as the mediator of grace but as the embodiment of Divine attributes. This devotion is not merely theological; it functions as an existential bridge, purifying the soul of selfish attachments and reorienting it toward transcendence. In this light, Yunus's love for the Prophet is not an end in itself but a luminous corridor to God. As Emre confesses, he longs for a love so powerful that it annihilates the ego and awakens the soul to its divine origin ([Demirci, 1997](#)). The spiritual

path is thus not linear but recursive, with each stage of love reinforcing the others, weaving a tapestry that envelops all dimensions of human and cosmic reality.

Love for humanity and the world occupies a pivotal place in Yunus Emre's poetic and ethical system. He passionately asserts the inseparability of loving God and loving God's creation. In the famous line, "Love the creature for the Creator's sake," Emre affirms that affection for others is not idolatry but the beginning of worship (Golpinarli, 2011). This sentiment, deeply embedded in the Bektashi ethos, critiques religious formalism devoid of compassion and places the sanctity of the human heart above ritualistic piety. According to Emre, harming another's heart invalidates even the most rigorous prayer—a radical moral declaration grounded in the Sufi principle that the human being is the mirror of God. In his sociopolitical context, marked by war and sectarian discord, this ethic of universal love served as a spiritual balm and a unifying call for solidarity. Emre's poetry transcends doctrinal boundaries, offering a vision of a world suffused with divine presence, where every flower praises God and every bird chants His name. He insists that even the four elements—earth, air, fire, and water—are in perpetual worship, echoing Qur'anic verses about the glorification of creation. However, Emre warns that the world has a dual nature: while it can be a mirror of divine beauty, it can also become a veil if approached through ego-driven desire. Thus, love for the world is permitted, even sanctified, only if it leads to love of God and not to worldly entrapment (Attar, 2011). This dialectic of attachment and transcendence is central to his poetic theology, presenting a world that is both beautiful and ephemeral, both sacred and deceptive.

Yunus Emre's conception of the Prophet Muhammad, referred to as the bearer of the "Muhammadan Reality" (al-Haqiqat al-Muhammadiyah), further elucidates his

mystical cosmology. For Emre, the Prophet is not only the seal of prophecy but the metaphysical cause of creation. This idea resonates with the esoteric reading of the hadith "If not for you [O Muhammad], I would not have created the universe," suggesting that the universe exists as an expression of Divine love for the Prophet (Emre, 2008). In Emre's cosmology, the Prophet is the first light, the archetype of humanity, and the mirror in which God contemplates His own beauty. Love for the Prophet, then, is not optional but essential for spiritual realization. By loving the Prophet, one aligns oneself with the Divine will and steps into the primordial current of love that brought the world into being. In his verses, Yunus likens the Prophet to the sun, whose light permeates the entire cosmos and guides every seeker toward divine proximity. This theological vision informs not only his metaphysics but also his ethical and aesthetic sensibilities. Emre repeatedly insists that loving the Prophet purifies lesser loves, transforming worldly attachments into luminous stepping stones toward God. It is through this prism that he calls himself a "guest of love," someone who has abandoned ego, renounced worldly gain, and entrusted his soul to the ocean of Divine longing. The Prophet's love, in this schema, acts as a catalyst of transformation, burning away selfishness and illuminating the path to divine union.

At the apex of Emre's mystical system lies Divine Love itself—unmediated, consuming, and transformative. For Yunus Emre, love of God is not a theological abstraction but a lived, burning experience that purifies the soul and culminates in spiritual union. This love is a fire that burns the self (nafs), a wine that intoxicates the heart, and a sea in which the soul drowns to be reborn. He prays for a love so overwhelming that it dissolves his very sense of self: "O God, grant me such love that I may no longer know myself" (Demirci, 1997).

This yearning expresses the quintessential Sufi aspiration toward fana (annihilation in God), where the soul sheds all identities and merges with the Divine. Shakir Aktaş interprets this love as an ethical and pedagogical force that guides the seeker from the darkness of the ego to the light of gnosis (Aktaş, 2002). For Emre, love is not merely the path but the very goal of existence. It is through love that the heart becomes soft, that the virtues flourish, and that the soul reaches its fullest potential. In his cosmology, there is no salvation outside of love, no wisdom without longing, and no existence without the Beloved. Thus, Divine Love is both origin and destination, wound and cure, question and answer. It is the ground of being, the music of the spheres, and the secret of all secrets.

In conclusion, Yunus Emre's poetic theology offers a comprehensive mystical anthropology rooted in the ontology of love. His vision begins with divine love as the motive of creation and extends through the layered progression of the mystical path—from love for others, to love for the Prophet, and finally to love for God. At each stage, Emre emphasizes that love is not separable from ethical action, compassion, or spiritual awareness. His poetry exemplifies a rare integration of metaphysical insight, theological depth, and ethical universality. Through his verses, Emre teaches that love is both the means and the end of the spiritual path, a truth that transforms the seeker and transfigures the world. The Bektashi emphasis on the unity of being (wahdat al-wujud), the sanctity of the human heart, and the Prophet's central role in the cosmic drama are all encapsulated in Emre's loving, lyrical wisdom. His enduring relevance lies not merely in his theological accuracy but in his poetic capacity to make the abstract palpable and the infinite intimate. Love, for Yunus Emre, is not a metaphor but the ultimate reality—a fire that consumes illusion, a light that dispels

ignorance, and a river that returns every soul to its divine source.

References

- Aktaş, Ş. (2002). The Educational Function of Love. *Edebiyat ve Eğitim Dergisi*(47), 45-50.
- Attar, F. (2011). *The Conference of the Birds*. Tehran Publishing.
- Çubukçu, İ. A. (1992). *Yunus Emre and His Philosophy*. Publisher not specified.
- Dalkılıç, B. (2004). *The Relationship of God, Universe, and Human in Yunus Emre*. Kendözü Publications.
- Demirci, M. (1997). *Divine Love and Human Affection in Yunus Emre*. Kubbealtı Publications.
- Emre, Y. (2008). *Divan*. H Publications.
- Gökalp, Z. (1998). *Yunus Emre and Islam*. Asır Ajans Publications.
- Golpınarlı, A. (2011). *Yunus Emre: Life and Poems*. Negah Publishing.
- Ibn Arabi, M. (2006). *Fusus al-Hikam Sharh al-Asma and Commentary on Dua al-Joshan al-Kabir*. Mola Publishing University of Tehran.
- Köprülü, F. (1991). *The First Mystics in Turkish Literature*. Diyanet İşleri Başkanlığı Publications.
- Rumi, J. (2004). *Masnavi-e Ma'navi*. Hermes Publishing.
- Schimmel, A. (1996). *Mystical Dimensions of Islam*. Islamic Culture Publishing Office.
- Yaşar, S. (1991). *Yunus Emre: His Life, Art, and Thought*. Yeni Asya Publications.